

یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

رود: فعل مضارع مفرد غائب.

چنگ عقوبت او: اضافه بیانی و لامیه.

نیاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

محصول ترکیب: بدخوی بدست دشمنی گرفتار است که هرکجا رود از پنجه عذاب او خلاص نیاید یعنی بدخویی برای او بلائیست که هرکجا رود از دستش در امان نباشد.

اگر زدست بلا برفلك رود بدخوی

زدست خوی بدخویش در بلا باشد

دست بلا: مجازاً اضافه لامیه.

برفلك: بفلک.

دستخوی بدخویش: اضافه لامیه و بیانی و لامیه بطریق لف و نشر.

محصول بیت: اگر بدخوی از دست بلا برفلك رود از دست خوی بدخود باز در

بلاست یعنی بهرکجا رود خوی بدش قرین اوست.

پند

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن

که: حرف بیان.

در سپاه دشمن: «در» حرف صله «سپاه دشمن» اضافه لامیه.

تفرقه: مصدر از باب تفعیل یاء مصدر سماعاً حذف و بجایش تاء داده شده

بمعنی پراکندگی.

باش: فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن یعنی جمع باش و پریشان و بیحضور

مباش.

محصول ترکیب: چون بینی که بلشگر دشمن پریشانی و پراکندگی افتاد تو

جمع باش و مترس و اگر دیدی که جمع شده و درنگ کردند از پریشانی اندیشه کن

که مبادا درنگشان از برای تو باشد.

قطعه

پرو با دوستان آسوده بنشین

چو بینی در میان دشمنان جنگ

پرو: بکسر باء وفتح راء فعل امر مفرد مخاطب.

کسانی که بضم باء گفته اند تمایل بروستائی کرده اند. (ردابن سیدعلی و

(سروری)

و کسانی که پرو را از مصدر رفتن مشتق دانسته‌اند اصلاً مناسبتی با علم اشتقاق نداشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
بادوستان: «با» حرف مصاحبت.

آسوده: در اینجا بمعنی مستریح یعنی فارغ و راحت.

محصول بیت: زمانی که در میان دشمنان جنگ و جدال دیدی تو بادوستان آسوده‌حال و فارغ‌البال بنشین.

وگر بینی که با هم يك زبانند

کمان را زه کن و بر باره پرسنگ

باهم: با یکدیگر.

يك زبان: بفتح وضم زاء وصف ترکیبی بمعنی متحد و متفق.

کمان را: «را» ادات مقعول.

زه: بکسر زاء وپاهاء اصلی معروف.

کن: بضم کاف عربی فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن، «کمان» مفعول اول و «زه» مفعول ثانی آنست.

بر باره: «پر» حرف استعلاء «باره» باهاء رسمی و «بارو» باواو بمعنی حصار است.

پر: بردوسی فعل امر مفرد مخاطب از بریدن یعنی ببر، سنگ مقعول صریح و «بر باره» غیر صریحش.

محصول بیت: اگر دشمنان را نسبت بهم یکدل و یکزبان بینی یعنی متحد فی الکلام و متفق فی المرام به بینی از برای جنگ کمان را زه کن و بحصار سنگ ببر یعنی جنگ را مقرر بدان و حاضر باش. مراد از «ببالای حصار سنگ بر» اینست که چون دشمن بحصار پورش ببرد از برای سنگ انداختن به او سنگ حاضر و آماده کن زیرا در آن زمان توپ و تفنگ نبود بلکه تیر و سایر ادوات جنگی بکار میبردند گویند که چهار صدسال قبل توپ و تفنگ را انکروسی*ها ساخته‌اند العهده علی الراوی.

حکمت

دشمن چو از همه حیلتی درماند سلسله دوستی بجنباند پس آنگه بدوستی کارها کند که دشمن نتوان کرد

حیلتی: یاء حرف تنکیر.

درماند: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به دشمن و فعل تعلیل واقعست تقدیرش «چو درماند از همه حیلتی».

سلسله دوستی: اضافه بیانی و یاء حرف مصدر.

بجنباند: باباء استقبال فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به

* انکروس لسی است که سربازان قدیم عنمای به مجار سنایها داده‌اند.

دشمن از جنبانیدن (اظهار دوستی و محبت میکند) جواب تحلیل و جمله تملیلیه خیر مبتدا و لفظ دشمن است.

پس: در چنین موارد مطلقاً معنی عطف افاده میکنند.

آنگه: بعد از آن.

یدوستی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر.

کارها: مفعول صریح فعل کند و «یدوستی» مفعول غیر صریح آنست.

که: حرف رابط صفت.

دشمن: مبتدا.

نتوان کرد: بمعنی کردن، خیر آن.

محصول ترکیب: چون دشمن از حيله عاجز ماند سلسله دوستی بجنبانند یعنی

اظهار دوستی و محبت نماید آنگه بصورت دوستی کارهایی کند که دشمن بدان قادر

سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی.

سر مار: اضافه لامیه و مفعول صریح بکوب.

بدست دشمن: باء حرف مصاحبت و اضافه لامیه و مفعول غیر صریح بکوب.

بکوب: باء حرف تأکید و «کوب» بضم کاف عربی فعل امر مفرد مخاطب از کوبیدن.

کسانی که از کوفتن گفته اند خطا کرده اند. (رد این سیدعلی و سروری)

کسیکه باکاف عجمی گفته غلط گفته است. (رد این سیدعلی)

که: حرف تحلیل.

احدی: بکسر همزه و سکون حاء و بفتح دال مؤنث احد که بفتح همزه و حاء است.

حسینین: بضم حاء و سکون سین و بفتح نون و یاء اول و سکون ثانی تثنیه حسنی

که مؤنث احسن است مانند فضلی که مؤنث افضل و علیا که مؤنث اعلی است. و

موصوفش محذوف میباشد بتقدیر «احدی الثمائدین الحسنین» (یکی از دوفایده زیبا).

خالی نباشد: خالی نشود.

این: اسم اشاره بدشمن.

کشتی: فعل ماضی مفرد مخاطب بمعنی قتل کردی.

آن: اسم اشاره به مار.

رستی: بفتح راء فعل ماضی مفرد مخاطب از رستن بمعنی خلاص شدی.

محصول ترکیب: سرمار (کله مار) را بادست دشمن بکوب یعنی بوسیله دشمن

مار را بکش زیرا از یکی از دوفایده خالی نباشد اگر دشمن به مار غالب گردد ماری

را بقتل رسانده ای و اگر مار بدشمن غالب گردد از دشمن رسته ای یعنی نجات یافته ای.

پروز معركة ایمن مشو و خصم ضعیف که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت

پروز معركة: باء حرف ظرف «روز معركة» اضافه لامیه «معركة» اسم مکان
بمعنی میدان جنگ است اما در اینجا مراد جنگ است.

ایمن: بکسر همزه و میم بمعنی امین.

مشو: بفتح میم و شین فعل نهی مفرد مخاطب از شویدن بمعنی مباش.

خصم ضعیف: اضافه بیانی.

که: حرف تعلیل.

مغز شیر: اضافه لامیه، مغز بمعنی مغز استخوان در اینجا مراد مغز سر است.

چو: حرف تعلیل.

دل: مفعول صریح فعل «برداشت» و زجان مفعول غیر صریح آنست.

برداشت: فعل ماضی مفرد غائب.

محصول بیت: در روز جنگ از دشمن ضعیف ایمن مباش زیرا اگر دل از جان

بردارد مغز شیر را در آرد یعنی هر اندازه ضعیف باشد زمانی که از جان ناامید شود

بشیر هم غلبه نموده هلاک میکند. پس نباید دشمن را حقیر و ضعیف شمرد گاهی شود

که کار اقویا کنند چنانکه در داستان ملکزاده کوتاه و حقیر گذشت.

پند

خبری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد

خبری: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

که: حرف بیان.

دلی: یاء حرف وحدت مفعول مقدم «بیازارد».

تا: حرف تعلیل.

دیگری: یاء حرف وحدت.

بیارد: فاعلش ضمیر مستتر راجع به دیگر و مفعولش خبر مقدر.

محصول ترکیب: خبری که میدانی دلی را میازارد (میدانی که یا گفتن آن خبر

دلی آزرده خواهد شد) مگو تا کس دیگری بگوید.

بیت

خبر بد بیوم باز گذار

بلبلا مزده بهار پیار

بلبلا: الف حرف ندا.

مزده بهار: اضافه لامیه.

خبر بد: اضافه بیانی و مفعول صریح گذارد و بپوم غیر صریحش.
باز: ادات تأکید.

گذار: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی ترك كن.
معصوم بیت: ای بلبل تو مرده بهار را پیاور زیرا آن مناسب حال تست و خبر بد را بپوم شوم گذار که خبر بد لایق اوست.

تحدیر

پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه که بر قبول کلی
وائق باشی و گرنه در هلاک خود همی کوشی.

پادشاه را: «را» ادات مفعول.

برخیانت کسی: «بر» حرف استعلا «خیانت کسی» اضافه لامیه و یاء حرف
وحدت.

مگردان: فعل نهی مفرد مخاطب از گردانیدن بمعنی مکن اصلش گردیدن
بمعنی شدن است یعنی بمعنی صیرورت و الف و تون ادات تعدیه که معنی کردن را
افاده میکند.

مگر: ادات استثناء.

آنکه: آنوقت.

که: حرف بیان.

قبول کلی: اضافه بیانی.

وائق: اسم فاعل بمعنی معتمد مصدرش وثوق وثقه است بوزن عده.

باشی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی بشوی.

وگرنه: مستثنا از استثناست یعنی واگر وائق کلی نباشی.

همی کوشی: همی در اینجا از ادات استمرار است.

معصوم ترکیب: پادشاه را بخیانت کسی واقف مگردان یعنی خیانت کسی را
پشاه اعلام مکن مگر اینکه بقبول کلی معتمد باشی یعنی خاطر جمع بدانی که سخت
در نزد پادشاه یقین و مسلم است حاصل باید از مقبولین مقرب باشی والا در هلاک
خود سعی و کوشش میکنی.

بیب

پسیج سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد سخن

پسیج سخن گفتن: اضافه های لامیه «پسیج» در لغت بمعنی اسباب سفر و غیره
اما در اینجا بمعنی تدارک است.

که: حرف بیان.

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از دانیدن.

که: حرف بیان.

در کار گیرد: «در» ادات تأکید «کار گیرد» یعنی تأثیر نماید و فاعلش سخن

است.

محصول بیت: فکر و تدارك سخن گفتن را آنوقت کن که بدانی سخنت تأثیر میکند یعنی بعد از دانستن نفوذ کلام تدارك سخن گفتن کن.

مطایبه

هر که نصیحت خود رأیی میکند او خود بنصیحت گری محتاجست

که: در اینجا اسمست بمعنی کس.

نصیحت خود رأیی: اضافه مصدر بمفعولش «خود رأی» وصف ترکیبی بمعنی کسی که عامل رأی خود بوده و بحرف دیگران گوش ندهد. ویاء دوم حرف وحدتست. او: ضمیر غایب راجع به «که» که در اول بیت واقعست. خود: ادات تأکید.

بنصیحت گری: بام حرف صله «نصیحت گری» بفتح کاف عجمی بمعنی ناصح زیرا «گری» از ادات فاعلی است و یاء حرف وحدت میباشد.

محصول ترکیب: هرکسی که برخود رأی و خودپسندی نصیحت کند او خود محتاج ناصحتست که به او بگوید چرا بخود رأی و خودپسندی نصیحت نموده و جوهر سخن ضایع میگردانی و با اینکه میدانی سخنت تأثیر نخواهد کرد پس نصیحت بخود رأی ناشی از جنوتست.

ملاطفه

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است
و این کام طمع گشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در
کعبش دمی قر به نماید.

فریب: بکسر فاء و راء اسم مصدر از فریبیدن بمعنی حيله و اضافه اش به دشمن لامیه است.

کسانیکه از فریفتن گفته اند خطأ کرده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

مخور: فعل نهی مفرد مخاطب از خوردن.

کسیکه از خوردن گفته غلط گفته است. (ردابن سیدعلی)

غرور مداح: اضافه مصدر بفاعلش.

مخر: بفتح میم و خاء فعل نهی مفرد مخاطب از خریدن بمعنی خریداری مکن.

«فریب» مبتداء، «مخور» خبر آن، «غرور» مبتداء، «مخر» خبر آن.

که: حرف تعلیل.

آن: اسم اشاره به دشمن و مبتداء.

دام زرق: اضافه بیانی و یامجازاً اضافه لامیه و منقول مقسمه نهاده و نهاده

این: اسم اشاره بمداح و مبتداء.

کام طمع: نیز اضافه بیانی و یامجازاً لامیه «کام» باکاف عربی و مراد دهانست

و مفعول مقدم گشاده و گشاده خبر مبتداست.
 کسانی که باکاف فارسی گفته‌اند فاسد گفته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
 کسانی که اسم اشاره این را اشاره بدشمن و آن را اشاره بمداح صرف
 نموده‌اند قریب و بعید را از هم تشخیص و تمیز نداده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
 احمق را: مفعول مقدم «خوش آید».

ستایش: مبتدا و اسم مصدر است از ستاییدن بکسر سین.
 کسانی که از ستودن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (رد این سیدعلی و سروری)
 خوش آید: خبر مبتدا.

چون: ادات تشبیه.
 لاشه: میت که تحریف کرده بترکی «لش» گویند.
 کسیکه لاغر معنی کرده خیلی سنگین گفته. (رد این سیدعلی)
 که: حرف بیان.

درکعبش: «در» حرف صله «کعب» بفتح کاف و سکون عین معروف و ضمیر
 شین راجع به لاشه و مفعول مقدم فعل دمی است.
 دمی: بفتح دال و کسر میم فعل مضارع مفرد مخاطب از دمیدن چنانکه قصابان
 بگوسفند می‌دمند.

فریه: بفتح فاء و سکون راء و بکسر باء و باهاء اصلی بمعنی چاق که عبری
 سمین گویند و مبتداست.
 نماید: خبر آن.

معصوم ترکیب: فریب دشمن را مخور (بفریب او گول مخور) و غرور و غفلت
 مداح را مخر یعنی بمدحش مغرور مباش زیرا آن دشمن دام زرق و مکر و حيله نهاده
 بانفاق خود غفلت ترا می‌خواهد و این مداح دهان طمع گشاده و می‌خواهد باظرافت
 چیزی از تو بستاند حاصل بخاطر خدا ترا مدح نمی‌کند بلکه بامدح می‌خواهد ترا
 مغرور کرده جایزه‌ای از تو بگیرد چنانکه اکثر خلق چنین است اما تو احمق مباش
 زیرا شخص احمق را ستایش خوش آید مانند لاشه که چون بکعبش دمی چاق نماید
 یعنی احمق آنرا سمین پندارد تو نیز بمدح زراق مغرور مباش و بخود مبال.

قطعه

الا تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد

الا: حرف تشبیه.

تا: حرف تعلیل.

نشنوی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب در اینجا مراد معنی نهی است (مشنو)
 مشتق از شنویدن.

مدح سخن‌گوی: اضافه مصدر بفاعش و مفعول نشنوی «سخن‌گوی» وصف
 ترکیبی بمعنی گوینده (مدح گوینده).

که: حرف تعلیل.

اندک: بمعنی کم و قلیل.

مایه: درچنین موارد بمعنی سرمایه و مقدار است.

تفعی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

محصول بیت: آگاه باش و غافل مشو تا مدح مداح را نشنوی و مغرور نباشی

زیرا او طمع اندک مایه تفعی از تو دارد یعنی ترا بخاطر خدا مدح نمیکند بلکه مدحش بخاطر طمع فایده جزئیست.

اگر روزی مرادش پرنیاری دو صد چندان عیوبت بر شمارد

روزی: یاء حرف وحدت.

مرادش: ضمیر شین راجع به سخن گوست.

پرنیاری: فعل مضارع مفرد مخاطب از آریدن که مخفف آوریدن است و همزه

بیاء بدل شده چنانکه سابقاً بیان شده و فعل شرط واقع است.

چندان: آنقدر یعنی باندازه دو صد مدح.

عیوبت: عیوب جمع عیب و تاء ضمیر خطاب و مفعول مقدم «برشمارد».

برشمارد: «بر» حرف تأکید «شمارد» فعل مضارع مفرد غائب و جواب شرط.

محصول بیت: اگر روزی مراد مداح را حاصل نکنی باندازه دو صد مدح عیب

ترا میشمارد یعنی پیش از اندازه ذم میکند.

تربیت

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

متکلم را: «را» ادات مفعول و یا حرف تخصیص.

تا کسی: «تا» حرف توقیت و یاء حرف وحدت.

سخنش: شین راجع به متکلم است.

نپذیرد: فعل نقی مستقبل مفرد غائب یعنی قبول نمیکند.

محصول ترکیب: مادامیکه کسی عیب متکلم را نگیرد سخنش صلاح نپذیرد

یعنی مقبول نمیشود.

بیت

مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و پندار خویش

مشو: فعل نهی مفرد مخاطب.

غره: بمعنی مغرور.

بر حسن گفتار خویش: «بر» حرف صله «حسن گفتار خویش» اضافه لامیه

است.

بتحسین نادان: اضافه مصدر بفاعلش و بتحسین و مشو متعلق به غره است.

پندار خویش: مثل تحسین نادان لیکن پندار اسم مصدر است و مصدر نیست.
 محصول بیت: بحسن گفتار خود مغرور مباش یعنی بسبب تحسین نادان و
 پندار خویش بزیبائی سخنت مغرور مباش.

ملاحظه

همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خویش بجمال

محصول ترکیب: همه کس عقل خود را بکمال بیند و پسر خود را صاحب جمال
 یعنی همه کس عقل خود را کامل میداند و فرزند خود را صاحب جمال.

قطعه

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم

یکی: يك بمعنی عدد يك ولی بعضی اوقات یکی را بهمان معنی استعمال کنند.
 خنده: اسم مصدر است بمعنی خنده کردن.
 حدیث: در اینجا بمعنی سخن و قصه است.
 محصول بیت: جهود و مسلمانان یا هم نزاع میکردند چنانکه مرا از قصه ایشان
 خنده گرفت.

بطیره گفت مسلمان گراین قبالة من درست نیست خدایا جهود میرانم

بطیره: باء حرف مصاحبت «طیره» بکسر طاء بمعنی غضب.
 قبالة: بفتح کاف مکتوب قاضی را گویند.
 قبالة من: اضافه لامیه و مرهون مصراع ثانیست.
 خدایا: الف حرف ندا.
 میرانم: فعل امر مفرد مخاطب از میرانیدن که اصلش مردن و میریدن است
 بوسیله الف و نون تعدیه میرانیدن بمعنی کشتن پس میرانم یعنی مرا بکش.
 محصول بیت: مسلمان بغضب گفت خدایا اگر این قبالة من درست نیست مرا
 جهود بمیران یعنی ختم کن حاصل مثل جهودان از دنیا ببر.

جهود گفت بتوریت میخورم سوگند اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

بتوریت: باء حرف صله و یاء از تصرفات اعجازست مانند موسی و عیسی
 علیهما السلام.
 سوگند: بمعنی یمین.
 محصول بیت: جهود گفت بتورات سوگند میخورم اگر درسوگند خلاف کنم مثل
 تو مسلمانم یعنی مثل تو مسلمان باشم.

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

بسیط زمین: اضافه لامیه بمعنی روی زمین.
بخود: باء حرف صله.

محصول بیت: اگر عقل از روی زمین منعدم گردد و پرورد یعنی نام و نشان عقل در روی زمین نماند کسی خود را نادان نمی‌پندارد یعنی همه خود را عاقل و دانا میدانند.

مطایبه

ده آدمی برسفره بخورند و دو سگ بر جیفه بسر نبرند حریص باجهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر

ده آدمی: یعنی ده نفر آدم.

برسفره: یاء حرف وحدت و همزه حرف ترسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته خطا کرده است. (رد شمعی)

و در بعضی از نسخ بجای سفره «خوانچه» واقعست باز بمعنی سفره.

جیفه: بمعنی مردار و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسط.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته اظهار جهل کرده است. (رد شمعی)

بسر: باء حرف صله «سر» در چنین موارد بمعنی حد و غایتست.

نبرند: فعل نفی مستقبل جمع فائب یعنی بر سر جیفه خوردن را تکمیل ننموده

بعد و پایان نمیبرند. حاصل: اتحاد و امتزاج نمیکنند. در بعضی از نسخ بجای

جیفه «مرداری» واقعست لیکن معنا یکی است.

حریص: مبتدا.

باجهانی: «یا» حرف مصاحبت تقدیر باملک جهان و یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاء را حرف وحدت گفته از استقامت معنی پیخبر بوده است.

گرسنه: خبر مبتدا.

قانع: مبتدا.

بنانی: یاء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

سیره: خبر مبتدا.

محصول ترکیب: ده آدمی برسفره‌ای نشسته میخورند اما دو سگ جیفه‌ای را

تمام نخورند بلکه خوفاً کرده بهم صولت میکنند شخص حریص باملک جهان گرسنه

است یعنی بتمام دنیا قانع نیست اما قانع بنانی سیر است یعنی چون نانی پیدا کند

یکسی عرض احتیاج و بیان حال نمیکند کسیکه معنی باجهانی را «بتمام جهانی» و

بنانی را «بایک نان» معنی کرده معنوست که معنی باء را نمیدانسته.

(رد شمعی)

رودة تنگ بيك نان تهی پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

رودة تنگ: اضافه بیانی و «روده» بضم راء معروف که عربی معا گویند (بکسر میم) و «تنگ» بفتح تاء و سکون نون و باکاف عجمی بمعنی ضیق عربیست (بفتح ضاد عربی و بکسر یاء مشدد).

بيك: باء حرف مصاحبت.

نان تهی: اضافه بیانی «تهی» بفتح و کسر تاء و بکسر هاء در لغت بمعنی خالی اما در اینجا مراد از نان تهی نان خالیست یعنی خبز بلا ادام.

پر گردد: بمعنی پر میشود (سیر میگردد).

نعمت روی زمین: اضافه لامیه است.

پر نکند: یعنی سیر نمیکند.

دیده تنگ: اضافه بیانی.

روده: مبتدا، «پرگردد» خبر آن، «بيك نان تهی» متعلق به خبر، «نعمت» مبتدا،

«پر نکند» خبر آن، «دیده تنگ» مفعول پر نکند.

موصول بیت: روده خالی با نان خالی پر گردد یعنی سیر گردد اما نعمت روی

زمین چشم تنگ را پر نکند یعنی سیر نکند. حاصل کنایه از طمع زیاد است.

مثنوی

پدر چون دور عمرش منقضی گشت

مرا این يك نصیحت کرد و یگذشت

پدر: مبتدا.

چون: ادات تعلیل.

دور عمر: اضافه لامیه یعنی زمان عمرش.

این مصراع محمول به تقدیم و تأخیر است و تقدیرش «پدرم چون گشت منقضی

دور عمرش» پس «گشت» فعل تعلیل مفرد غائب و «منقضی» اسم قاعل از باب انفعال

و اسم گشت. و منقضی نسبت بفاعل بودن و «گشت» نسبت بخبر بودن در «دور عمر»

تنازع دارند.

مرا: بمن.

کرد: فعل ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به پدر.

این يك نصیحت: مفعول مقدم فعل کرد.

یگذشت: فعل ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر پدر و جمله فعلیه معطوفست

بجمله فعلیه ای که جواب تعلیل است و جمله تعلیلیه خبر مبتداست.

موصول بیت: چون زمان عمر پدرم منقضی گشت بمن این نصیحت را کرد و

رفت یعنی وفات نمود و آن نصیحت دو بیت آتی است. معلومست که این ابیات ثلاثه

تعلقى بمقابل خود ندارد.

که شهوت آتشیت از وی پرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز

که: حرف بیان نصیحت.

شهوت: در اینجا مراد لذت حاصل از جماع و مبتداست.

آتش: خبر آن.

پرهیز: باء حرف تأکید و «پرهیز» فعل امر مفرد مخاطب از پرهیزیدن که بهربى احتمال گویند (مصدر از باب افتعال).

بخود: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت (بخود یا باخود).

یر: معنائى را که یا افاده میکند و متضمن آنست تأکید میکند چنانچه سابقاً نیز فرموده «پروى زمین بر نشان نماند».

آتش دوزخ: اضافه لامیه و مفعول اول «مکن».

تیز: بمعنی برنده و شدید و مفعول ثانی «مکن».

محصول بیت: نصیحت پدر به من اینست که شهوت آتش است از او پرهیز و بخود آتش جهنم را تیز و شدید مکن و یا باخود آتش جهنم را تیز مکن یعنی یا انداختن خود بدوزخ آتش دوزخ را شعله‌ور مکن که چون چیزی بر آتش نهی البته شعله‌ور گردد علی‌الخصوص آن چیز قابل سوختن باشد.

کسیکه در اینجا تیز را برصیقل استعجال اخذ کرده عجب عجله نموده است. (ردابن سیدعلی)

و کسیکه تیز را به آتش صفت گرفته و گفته است «خود را به آتش تیز میفکن» این خود از عجایب عجیبه است. (ردابن سیدعلی)

و کسانی که گفته‌اند «برخود آتش جهنم را تیز مکن» ظاهراً باء را زاید گرفته‌اند. (رد سروری و شمعی)

و کسیکه گفته «خودت را با آتش جهنم تیز مکن» تصرف خاص نموده است. (رد شمعی)

در آن آتش ندادی طاقت سوز بصبر آبی برین آتش زن امروز

در آن آتش: یعنی در آتش دوزخ.

طاقت سوز: اضافه مصدر بمفعولش (قدرت و طاقت سوزنداری).

بصبر: باء حرف مصاحبت.

آبی: یاء حرف وحدت.

برین آتش: «بر» حرف استعلاء و «این آتش» مراد آتش شهوتست.

زن: فعل امر مفرد مخاطب از زنیدن.

کسانی که از زن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

آب: مفعول صریح زن.

بصبر: مفعول غیر صریح آن.

برین آتش: نیز چنین است و امروز ظرف زمان آن.

محصول بیت: بسوز و حرارت آن آتش دوزخ طاقت نمیآری باری امروز باین

آتش شهوت یا صبر خود آب بزن یعنی آب صبر بر آن آتش بپاش. حاصل: صبر کرده ترك شهوت کن. مقصود از «با صبر آب زدن» خاموش نمودن آتش شهوتست.

حکمت

هر که در حال توانایی نیکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند.

حال توانایی: اضافه لامیه «توانا» صفت مشبیه است بمعنی بازور و با قدرت

و یاء اول اصلی و یاء ثانی حرف مصدر است.

نیکویی: یاءها مثل یاءهای توانائی و مفعول مقدم نکند.

در حال: ظرف زمان.

وقت ناتوانی: اضافه لامیه «ناتوانی» یاء حرف مصدر یعنی در وقت بی زوری

و بی قدرتی.

سختی: یاء حرف مصدر.

بیند: فعل مضارع مفرد غائب از بینیدن و سختی مفعول مقدم و «در وقت»

ظرف زمان آنست.

محصول ترکیب: هر که در حال قدرت احسان و کرم نکند در حال ضعف و

ناتوانی شدت بیند (زحمت میکشد).

پداخترتر از مردم آزار نیست

که روز مصیبت کسش یار نیست

پداخترتر: «پداختر» وصف ترکیبی است مانند بدبخت و «تر» ادات تفضیل.

مردم آزار: وصف ترکیبی از آزاریدن.

که: حرف تعلیل.

روز مصیبت: اضافه لامیه.

کسش: ضمیر شین راجع به مردم آزار است.

محصول بیت: هیچکس بدبختتر و پدخالتر از مردم آزار نیست زیرا در روز

مصیبت و بلا کسی یار او نمی شود یعنی اگر حالی بر سرش آید کسی به او یار و

مددکار

حکمت

جان در حمایت یکدمست و دنیا وجودی میان دو عدم دین پدنیا

فروشان خرند یوسف بفروشد تا چه خرند

چنان؛ مراد روح و حیاست.

در حمایت یکدم: «در» حرف ظرف، «حمایت یکدم» اضافه لامیه و «حمایت» مصدر است بمعنی حفظ و «دم» بمعنی نفس که تا داخل و خارج میگردد حیات ثابت و قائم است و چون منقطع شد حیات میروود و ممات لازم میآید پس معنی «چنان در حمایت یکدمست» اینست که گفته شد.

وجودی: یاء حرف وحدت.

میان دو عدم: اضافه لامیه یکی عدم سابق که آنرا عدم قدیم و دیگری عدم لاحق که عدم حادث گویند.

بدنیافروشان: یاء حرف مقایله «دنیافروش» وصف ترکیبی از فروشیدن بمعنی فروختن و الف و نون ادات جمع است.

خرند: «خر» بمعنی حمار و تون و دال ادات خیر و جمع «است» میباشد.

فروشان: ظاهراً با «دنیا» ترکیب یافته اما در حقیقت قید برای «دین» است بقتدیر «دین فروشان».

میفروشند: فعل مستقبل جمع غائب و «یوسف» مفعول مقدم آن.

قاء: بمعنی عجباً.

خرند: بفتح و کسر خاء و بفتح راء فعل مضارع جمع غائب از خریدن.

محصول ترکیب: حیات حیوانات در حمایت يك نفس است و دنیا وجودیست مابین دو عدم یعنی اشیاء موجود از عدم بوجود آمده و باز تماماً معدوم خواهد شد دین بدنیافروشان حمارند یعنی مانند گاو و خر یکعده اشخاص لایعقل و احمقند یوسف میفروشند عجباً به بهایش چه خواهند خرید که از آن بهتر باشد یعنی کسانی که دین را بدنیافروشند مانند کسانی هستند که یوسف را بدنیای ناروا فروختند.

الْمَ اَعْهَدَ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ

الم اعهد: همزه حرف استفهام و «لم اعهد» فعل جحد مطلق و «عهد» در اینجا بمعنی وصیت است.

الیکم: متعلق بفعل جحد.

یا: حرف ندا.

بنی: در اصل بنین بوده بعلت اضافه تون حذف شد.

ان لاتعبدوا: در تأویل به مفرد محلا منصوب مفعول فعل جحد و سقوط نون علامت نصب است.

الشیطان: مفعول لاتعبدوا.

محصول آیه: ای فرزندان آدم آیا شما وصیت نکردم که به شیطان عبادت نکنید بطریق استفهام انکاری. یعنی بانصب دلایل و حجت عقلی و سمعی نهی نکردم (کردم) که بغیر از خدا بکس دیگر عبادت نکنید عبادت را بشیطان تخصیص داده زیرا تنها آن ملعون است که خلق را امر به عبادت خود می نماید.

بقول دشمن پیمان دوست بشکستی بین که از که بریدی و پا که پیوستی

بقول دشمن: باء حرف مصاحبت و «قول دشمن» اضافه لامیه.

پیمان دوست: اضافه لامیه و مفعول مقدم بشکستی.

بشکستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

بین: فعل امر از بینیدن.

که: «که» اول حرف بیان و «که» ثانی اسم است بمعنی «چه کس»

بریدی: بضم باء فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی مبنی للمفعول.

پا که: «پا» حرف صله و «که» باز اسمست بمعنی چه کس.

پیوستی: بفتح باء عجمی و واو وسکون یاء فعل ماضی مفرد مخاطب بمعنی

واصل شدی.

معصوم پیت: بقول دشمن عهد و پیمان دوست بشکستی یعنی بهم زدی به بین

از چه کسی بریدی و بکه پیوستی یعنی از که جدا شدی و به که واصل گشتی.

حاصل. باغزای شیطان عهد و پیمان خدا بشکستی به بین که از چه کسی منقطع

گشتی و بچه کسی متصل شدی.

حکمت

شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان بامفلسان

شیطان: مبتدا.

بامخلصان: «با» حرف مصاحبت و «مخلصان» بمعنی دوستان خدا و الف و

نون ادات جمع و متعلق به «بر نمی آید» است.

بر نمی آید: یعنی مخلصان را نمیتواند اضلال کند زیرا توجهشان دائماً

بخداست و بهوی و هوس نیست که شیطان قادر به وسوسه آنان گردد و خیر مبتدا.

سلطان بامفلسان: مثل «شیطان بامخلصان» یعنی پادشاه بامفلسان بر نمی آید

حاصل نمیتواند از آنان حقی تخلیص کند زیرا آنان مالک چیزی نیستند که آنرا

بگیرد.

کسیکه در معنی فقره اول گفته: «شیطان موافق و مصاحب مخلصان نگرده»

موافق مقصود معنی نکرده. (رد سروری)

و کسیکه در معنای فقره ثانی گفته: «سلطان موافق و مصاحب مخلصان نگرده»

افحش و اوحش از اولی گفته. (رد سروری)

مثنوی

وامش مده آنکه بی نمازست

ورخود دهنش ز فاقه بازست

وامش: وام بمعنی قرض و ضمیر شین بطریق اضممار قبل از ذکر راجع به «که» است.

مده: بفتح میم و کسر دال و یاهاء اصلی فعل نهی مفرد مخاطب از دهیدن بطریق خطاب عام.

آن‌که: بمعنی آنکس که و «که» در اینجا اسم است بمعنی کس.

ورخود: مخفف واگر خود.

دهنش: باز ضمیر شین راجع به «که» است.

فاقه: فقر.

محصول بیت: قرض مده بکسی که بی‌نماز است (تارك صلوة است) اگرچه از شدت فقر دهانش باز باشد یعنی اگرچه از شدت فقر با اندازه‌ای در معاش متعیر است که چیزی پیدا نمیکند که بدهانش بگذارد و در نتیجه دهانش بازمانده است.

کو فرض خدا نمی‌گذارد از قرض تو نیز غم ندارد

کو: در اصل «که او» بوده «که» حرف تعلیل و ضمیر او راجع به «که» بی‌نماز است.

فرض خدا: اضافه لامیه.

نمی‌گذارد: بازاء بمعنی ادا نمیکند. کسانی که باذال نوشته‌اند از املاء بیخبر بوده‌اند. (رد شراح جمیعا) مابین فرض و قرض صنعت تجنیس خط موجود است.

قرض تو: اضافه لامیه.

نیز: حرف عطف است بمعنی هم.

محصول بیت: زیرا بی‌نماز قرض خدا را ادا نمیکند یعنی آنچه که بر خودش مفروض است ادا نمیکند از قرض تو هم غمی ندارد یعنی در ادای قرض خود بی‌پرواست که ادای آن از خاطرش خطور نمی‌کند.

حکمت

هرچه زود برآید دیر نیاید.

محصول ترکیب: هرچیزیکه زود حاصل گردد آنچیز زمان بیشتری دوام نمیکند.

قطعه

خاک مشرق شنیده‌ام که کنند بچهل سال کاسه چینی

خاک مشرق: اضافه لامیه و مفعول مقدم کنند.

بچهل سال: باء حرف ظرف و «چهل سال» ظرف زمان.

کاسه چینی: اضافه بیانی و مفعول ثانی کنند.

محصول بیت: شنیده‌ام که در ظرف چهل سال خاک مشرق را کاسه چینی کنند.

یعنی در ظرف چهل سال فغفوری* کنند و بعضیها گفته‌اند در اینجا مراد از خاک مملکت است همچنانکه خاک بیلقان فرموده و عبارت «در بغداد» هم قرینه است اگر چنین باشد خاک ظرف مکان فعل کنند است و محصول بیت چنین میشود: در دیار مشرق مسموعست که کاسه چینی را در چهل سال درست کنند لکل وجه

صد پروزی کنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی

صد: یعنی صد کاسه.

پروزی: بام حرف ظرف و «روز» ظرف زمان و یام حرف وحدت.

کنند: «صد کاسه» مفعول صریح و «پروزی» ظرف زمان و «در بغداد» ظرف مکان آنست.

لاجرم: لاشک و لامحاله.

قیمتش: ضمیر شین راجع به صدکاسه بغدادیست. کسیکه یکاسه چینی ارجاع نموده اشتباه کرده. (رد شمعی)

محصول بیت: در بغداد روزی صدکاسه درست کنند لاجرم قیمتش را می بینی یعنی زیاد است و ارزان.

قطعه

مرغك از بیضه برون آید و روزی طلبید و آدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز

مرغك: كاف حرف تصغیر بمعنی مرغ كوچك.

بیضه: بفتح بام بمعنی تخم.

برون آید: خارج کرده.

روزی: بمعنی رزق مفعول مقدم طلبید.

آدمی بچه: بچه آدم یعنی كودك.

ندارد خبر: یعنی بی خبر است.

تمیز: در اصل تمیز بوده اما عجم بحذف یام استعمال کنند.

محصول بیت: مرغ كوچك تا از بیضه برون آید روزی طلب می کند یعنی تا

از بیضه بیرون آمد پی دانه میگردد اما آدمیزاده که از مادر متولد شد از عقل و

تمیز بی خبر است اگر پستان بدشانس گذارند می مکد و الا گرسنه می ماند.

آنکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید

وین بتمکین وفضیلت بگذشت از همه چیز

آن: اسم اشاره به مرغك.

که: حرف بیان.

ناگاه: در اینجا بمعنی دفعة و بلا تدریج.

* فغفور لقب پادشاه چین است.

کسی: یاء حرف وحدت و در اینجا معنی چیزی اقتضا میکرد بضرورت وزن کسی فرموده است.

گشت: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی شد و صار.

وین: اشاره به آدمی بچه است.

بتمکین: باء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و «تمکین» بمعنی قدرت است.

بگذشت: فعل ماضی مفرد غائب.

همه چیز: عبارت از جمیع اشیاء است.

محصل بیت: آن مرغاك كه دفعة و بلا تدریج فرد واحد و كامل از نوع خود

شد بسیج مرتبه‌ای و اصل نکشت یعنی مثل انسان معزز و مکرم نشد حاصل بمقام

عزت و کرامت و اصل نگردید اما آدمیزاده بتمکین و فضیلت از همه مخلوقات گذشت

یعنی در عزت و کرامت از جمیع اشیاء برتر شد حاصل بتشریف «ولقد کرمتنا بنی آدم»

مشرق شد یعنی هر آنچه دیر حاصل شود اعز و اکرمست از آنچه زود بدست آید.

آبگینه همه جا هست از آن قلرش نیست

لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز

آبگینه: یا الف ممدوده و بسکون باء و یکسر کاف عجمی بمعنی شیشه که بحرایی زجاج و قاروره گویند.

همه جا: در همه جا.

از آن: ادات تعلیل بمعنی از آنجهت.

دشوار: مشکل.

بدست: یاء حرف صله.

ارزان: یا از ادات تعلیل است.

محصل بیت: با این بیت دوبیت سابق را تنویر کرده میفرماید: که چون

شیشه در همه جا هست (در همه جا یافت میشود و این سخن ادعائی است و حقیقی

نیست) بدانجهت قدر و قیمتی ندارد یعنی بعلت کثیرالوجود بودن ذبقیمت نیست

اما لعل چون بدشوارى بدست میآید یعنی تحصیلش مشکل است بدانجهت عزیز و

معتبر است.

* حکمت *

کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید.

محصل ترکیب: مصالح بصبر حاصل گردد یعنی کارها بصبر و تأنی نیک

حاصل گردد اما مستعجل یعنی عجله کننده چون میخواهد کار را باعجله انجام دهد

پایش میلغزد و بزمین میخورد و کارش به نتیجه نمیرسد.

مثنوی

بچشم خویش دیدم در بیابان که مرد آهسته بگذشت از شتابان

بچشم خویش: باء حرف مصاحبت و «چشم خویش» اضافه لامیه.
که: حرف بیان.

مرد آهسته: محمول به قلب و تقدیرش «آهسته رفتار مرد» و بعضی‌ها عقیده دارند که در اصل «مرد آهسته رفتار» بوده یا اضافه، بضرورت وزن از اضافه قطع گردیده و همزه بجهت وصل ساقط گردیده و فتحه‌اش بدال نقل شده و با وصل خوانده می‌شود.

شتابان: صفت مشبیه از شتابیدن.

محصول بیت: با چشم خویش در بیابان دیدم که مرد آهسته رفتار از شتابان گذشت یعنی کسیکه آرام و آهسته راه می‌رود در رفتن از مستعجل سبقت گرفت یعنی زودتر از او بمنزل رسید.

سمند بادپای از تک فرو ماند شترپان همچنان آهسته میراند

سمند: لفظ مستعملیست بین اسب زرد و سبز و سیاه (بطریق اشتراك) و اضافه‌اش به «بادپای» بیانست.

بادپای: بمعنی تندرو در اصل وصف ترکیبی است.

تک: بفتح تاء و باکاف عربی اسم مصدر است از تکیدن بمعنی تاز.
فرو ماند: یعنی عاجز ماند.

شترپان: بان ادات فاعلی است.

همچنان: مثل سابق (آهسته).

آهسته میراند: آرام میراند (فرو نماند).

محصول بیت: در بیابانی که گفتم اسب تندرو از تکیدن عاجز ماند و لسی شترپان آهسته شتر خود را میراند و میرفت و نمی‌ماند یعنی با چشم خواه چنین دیدم.

مطایبه

نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.

نادان را: «را» حرف صله.

خاموشی: یاء حرف مصدر.

بدانستی و نبودی: یاء‌ها حرف حکایه.

محصول ترکیب: بنادان (بجاهل) چیزی بهتر از خاموشی نیست و اگر نادان این مصلحت میدانست نادان نمیشد یعنی سکوت و خاموشی ناشی از قدر خود دانستن

است که این خود علم و معرفت میباشد.

قطعه

چون نداری کمال و فضل آن به

که زبان در دهن نگهداری

محصل بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: چون کمال و فضل نداری آن بهتر است که زیانت را در دهان حفظ کنی یعنی حرف نرتی.

آدمی را زبان فصيحه کند **جوز بی مغز را سبکساری**

فصيحه: یعنی رسوا بضرورت وزن «تا» بشکل هاء رسمی خوانده میشود.
جوز بی مغز: اضافه بیانی و «جوز» بفتح جیم بمعنی گردو و مراد از بی مغز مغز گردو و «را» حرف صله است.

محصل بیت: انسان را زبانش رسوا میکند و گردوی بی مغز را (خالی را) سبکساری یعنی خفت، حاصل انسان را زیان و گردو را خفت رسوا و بی اعتبار میکند زیرا کسیکه گردو را بدست گیرد از خفتش می فهمد که بی مغز است اعتبار تکرده یکنار میاندازد.

کسانیکه بجوز ادات تشبیه تقدیر نموده اند زایدگفته اند. (رد سروری و شمعی)

قطعه

خری را ابلهی تعلیم میداد **برو بر صرف کرده عمر دائم**

خری را: «را» ادات مفعول.

ابلهی: یاء حرف وحدت.

میداد: خر مفعول اول و تعلیم مفعول ثانی آن.

برو: در اصل براو بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده.

بر: بردوم ادات تأکید است.

کرده: «عمر» مفعول صریح اول و «صرف» مفعول ثانی آن و «برو» مفعول

غیر صریحش است.

دائم: قید برای کرده.

محصل بیت: ابلهی خری را تکلم تعلیم میداد یعنی قصد کرده بود که خر را

بنطق آورد و دائم و هرزمان از برای تعلیم خر عمر خود را صرف میکرد. حاصل:

عمر خود را در راه تعلیم خر صرف مینمود.

حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی

درین سودا پتروس از لوم لاثم

لوم: بفتح لام مصدر است از لام یلوم (اجوف و اوی از یاب نصر بمعنی

سزانش).

لائم: اسم فاعل است بمعنی سرزنش کننده.

معصوم بیت: حکیمی به آن ایله گفت ای نادان چه کوشی یعنی در این سودا چرا اینهمه زحمت میکشی از لوم لائم بترس. حاصل از اعتراض معترض بترس یعنی از ملامت ملامتگران احتراز کن.

نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی پیاموز از بهایم

معصوم بیت: این بیت تنمۀ قول حکیم است خطاب به ایله میگوید: خر از تو تکلم یاد نگیرد تو از حیوان خاموشی یاد گیر. حاصل احتمال ندارد که خر از تو تکلم بیاموزد باری تو خاموشی از او یاد گیر.

هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب

معصوم بیت: هر آنکسی که در جواب فکر و تأمل نکند و یاتمیکند یعنی بدون فکر جواب دهد اکثر سخنانش ناصواب آید یعنی خطا می شود.

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهایم خموش

یا: حرف تردید.

سخن: مفعول صریح مقدم آرای و بهوش مفعول غیر صریح آن.

آرای: فعل امر مفرد مخاطب از آراییدن بمعنی زینت دادن.

معصوم بیت*: یا سخن را با عقل و هوش خوب زینت بده (عاقلا نه بگوی) یا

مثل حیوانات ساکت بنشین یعنی سکوت اختیار کن و حرف مزن.

مطایبه

هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست.

با: حرف مصاحبت.

داناتر: دانا عالم و «تر» ادات تفضیل.

تا: حرف تعلیل.

بدانند: فعل مضارع جمع غائب.

که: حرف بیان.

بدانند: لفظ مشترکیست مابین فعل مضارع و امر.

معصوم ترکیب: کسیکه باشدخص داناتر از خود بحث کند تا اورا داناتر بدانند

یعنی بگویند که فلانی عالمست میدانند یا بدانند که جاهلست والا باعالمتر از خود بحث تمیکرد.

* یا مثل مردم با هوش سخن خود را بیارای و یا مثل حیوانات ساکت بنشین (ازحاشیه).

چون درآید به از تویی بسخن گرچه به دانی اعتراض مکن

تویی: یاء ثانی ضمیر خطابست.

بسخن: باء حرف مصاحبت و متعلق به درآید.

کسیکه باء را حرف ظرف گرفته و چنین معنا کرده «چون درسخن کسی از تو به آید» درسخن گفتن خوب نبوده است (ردشعی).

معصول بیت: چون به از تو کسی بنطق و تکلم بیاید اگر چه آن سخن را بهتر از او بدانی اعتراض مکن زیرا جایز است که آن سخن را بوجهی توجیه نماید که از دانستن تو شبه و اوجه باشد.

قطعه

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند.

معصول ترکیب: هرکسی که با بدان نشیند خوبی نه بیند.

مثنوی

گر نشیند فرشته با دیو

وحشت آموزد و خیانت و ریو

فرشته: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته نمیدانسته (ردشعی)

آموزد: فعل مضارع مقرر غائب بمعنی یاد میگیرد.

ریو: بکسر بمعنی حيله و مکر.

معصول بیت: اگر فرشته‌ای با دیو نشیند از آن دیو وحشت و خیانت و ریو

آموزد. حاصل هرچه از دیو یاد بگیرد محض شر است خیر نیست.

از پستان نیکویی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی

پوستین دوزی: وصف ترکیبی است از دوزیدن یعنی خیاطت پوستین و یاء

حرف مصدر. مصراع ثانی در مقام تعلیل است.

معصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: از بدان خوبی یاد نگیری زیرا

از گرگ پوستین دوزی نباید بجهت اینکه طبیعت گرگ درندگی است نه دوزندگی.

حاصل: همچنانکه از گرگ پوستین دوزی نباید از بدان نیز خوبی ساخته نیست.

پند

مردمان را عیب نهانی آشکار مکن که هر ایشان را رسوا کنی و
خود را بی اعتماد

مردمان را: «را» اادات تخصیص.

عیب نهانی: اضافه بیاتی.

آشکارا: و آشکاره و آشکار بیک معناست.

که: حرف تعلیل.

مره: حرف تاکید معنی «را» را تاکید میکند.

معصول ترکیب: عیب پنهان مردمان آشکار مکن زیرا آنان را رسوا و خود را

بی اعتماد می‌کند یعنی هیچکس بتو چیزی اعتماد نمی‌کند و از تو نفرت میکنند.

* ۶۶ *

هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاوراند و تخم نیفشاند.

بدان: باء حرف صله و دال بدل از همزه است بتقدیر بآن.

ماند: فعل مضارع مقرر غائب بمعنی شبیه است از مائیدن.

کسیکه از مانستن گفته خطا کرده است (رد شمعی)

که: حرف بیان.

گاو: باکاف عجمی بمعنی بقر.

راند: فعل ماضی مقرر غائب و گاو مفعول مقدم آن و مراد تخم کردن است.

نیفشاند: فعل نفی ماضی مقرر غائب و تخم مفعول مقدم آنست.

معصول ترکیب: هر کسیکه علم خواند یعنی تحصیل علم کرد و یا علم حاصل

تنمود بکسی ماند که گاو راند و تخم نیفشاند یعنی تخم نکاشت.

* عبرت *

از تن بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید.

تن: مراد شخص است.

بی دل: مراد از بی دل کسی است که صاحب قلب نباشد زیرا اهل الله را اصحاب

قلوب گویند و مراد قلبی است که در او محبت خدا و میل به آخرت باشد حال از کسی

که چنین نباشد از او طاعت نیاید.

پوست بی مغز: اضافه بیانی و در اینجا مراد از مغز آنچه در پوست قرار

گرفته مانند مغز بادام و فندق و پسته و مراد از پوست قشر است.

بضاعت: سرمایه.

معصول ترکیب: از شخص بی قلب یعنی بی محبت بحق و بیمیل به آخرت طاعت

خدا نیاید یعنی بصدق طاعت و عبادت نکند بلکه هرچه کند از روی ریا باشد و

پوست بی مغز لایق بضاعت و سرمایه نیست یعنی لایق بیع و شرا نیست حاصل

تن بی قلب پوست بی مغز را ماند که بدرد نمی‌خورد.

* تنبیه *

نه هر که در مجادله چست در معامله درست.

نه: حرف نفی و به مجموع ترکیب مصروفست.

محصول ترکیب: چنین نیست که هرکسی که در بحث وجدل چست و چابک است در معامله یعنی در تقوی و صلاح و معامله خدا نیز درست است زیرا چه بسا بحاث که اصلا تقوی ندارند، معلوم است که در این سجع ادات خیر (سین و تاء) مقدور است بتقدیر چست است و درست است.

بیت

پس قامت خوش که زیر چادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد

پس: زیاد.

قامت خوش: اضافه بیانی.

که: حرف رابط صفت.

زیر چادر: اضافه لامیه و «چادر» همان چادر نمازی است که زنان میپوشند در دیار عرب اکثر زنان عرب استعمال کنند.

چون باز کنی: معلوم است که از «چون» ضمیر غائب بضرورت وزن محذوف

گردید بتقدیر «چونش».

مادر مادر: اضافه لامیه.

محصول بیت: بسیار قامت زیبا که در زیر چادر باشد یعنی بسیاری از قامتها

در زیر چادر لطیف و موزون دیده شوند اما اگر آن چادر را از رویش برگیری می-

بینی مادر مادرت است و یا مادر مادر صاحب چادر است یعنی بصورت زیبا دیده می-

شود اما در حقیقت پیرزنی است حاصل: بظاهر اعتبار نیست حکم در باطن است.

حکمت

اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی.

بودی: در هر دو مورد یاء حرف حکایت است.

محصول ترکیب: اگر همه شبها قدر بود شب قدر بی قدر و بی اعتبار می-

شد در بعضی از نسخ بجای بی قدر «چه قدر» واقعست.

بیت

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

لعل بدخشان: اضافه لامیه.

بودی: در هر دو مورد یاء حرف حکایت است.

محصول بیت: اگر هر سنگی لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ برابر

میشد یعنی قیمت هر دو یکسان میشد پس اعتبار قلیل الوجود از کثیر الوجود زیاد

حکمت

نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست کار اندرون دارد نه پوست

بصورت: یاء حرف ظرف.

سیرت زیبا: اضافه بیانی و سیرت بمعنی خلق است و «زیبا» صفت مشبیه بمعنی زیننده ولایق.

دروست: در اصل «در اوست» بوده و ضمیر او راجع به که است.

اندرون: در اینجا بمعنی قلب است.

پوست: مراد از پوست ظاهر حالست.

محصول ترکیب: چنین نیست که هر که بصورت زیباست سیرت نیکو در اوست یعنی هر کسیکه صورت و سیمایش زیبا ولایق است چنین نیست که سیرت زیبا و اخلاق حسنه نیز در اوست بلکه بعضیها چنین اند و عده‌ای برخلاف آن زیراکار در قلب است نه در پوست یعنی مصلحت در باطنست نه در ظاهر. حاصل به‌باطن اشخاص باید نظر کرد نه بظاهرشان.

قطعه

توان شناخت بیک روز در شمائل مرد که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم

شناخت: در اینجا بمعنی شناختن است.

شمائل مرد: اضافه لامیه و مراد اخلاق مرد و مرهونست.

که: حرف بیان.

تا: حرف انتها.

کجاش: ضمیر شین راجع به مرد است.

پایگاه: بسکون یاء بمعنی مرتبه و اضافه اش به علوم لامیه است.

محصول بیت: امکان دارد که در ظرف یکروز از اطوار و اخلاق شخص پی‌بمرتبه

علومش برد یعنی از اخلاق و اطوار مرد میتوان مرتبه و مقام علومش را فهمید که تا بچه حد و اصل است.

ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو

که خبث نفس نگرود بسالها معلوم

ولی: ادات استدراک.

باطنش: ضمیر شین راجع به مرد است.

که: حرف تعلیل.

خبث نفس: اضافه لامیه.

محصول بیت: اما از باطنش امین و مغرور مباش زیرا خبثات نفس بسالها